

بخت بخت با وجود این خشک مغزی بود اگر به حال خود آزاد گذارند که این بسین کابره وز بنیست تمام از سبزبان وادی عشق با دو کار و نشان عازمان  
 درین سرشود دیده افلاک را  
 بهینند ز کمال عبادی بخوانید  
 بیست روز که درین سرشود دیده افلاک را  
 بر این سیدم ای بیخیز ز دو برین  
 زین وصل زلف غنچه با صبر  
 بزمی زین صفا ز کمال عبادی بخوانید  
 درین سرشود دیده افلاک را  
 بر این سیدم ای بیخیز ز دو برین  
 زین وصل زلف غنچه با صبر  
 بزمی زین صفا ز کمال عبادی بخوانید

|   |  |
|---|--|
| <p>تا بزد از نه صد فیک گوهر م<br/> من هیولای سخن را جوهر م<br/> مین محک صاحب عیار و مین نرم<br/> پردۀ افلاک را بر همه در م<br/> هر چه هستم غرق مهر صید م<br/> آسمان گوید غبار آن در م</p> | <p>عوضها در کسب معنی صنع کرد<br/> ز سخن برس هیولای نمود<br/> کس بمعیارم نمی آرد سخن<br/> وصل معنی دیر اگر دستم دهد<br/> جوهرم جسم نمیدانم جسم<br/> احتران چون سرمه در چشم گفتم</p> |
|---|--|

برتر از حال نظیر کے نکلتا  
 گویم و از خود نیاید باور م

|  |   |
|--|---|
| <p>که خوشبو ساز و خوش گوشت<br/> که در دلم نمیکند شکار م<br/> بونی برتر از بسته بار م<br/> بشورش ابرو داشت و کوپسار م<br/> ازین مرفا بیان چشمه سار م<br/> بشکل هر نفس بت من نگار م<br/> عجائب مومن ز نار دار م<br/> که تاب این سرد و سود اندام<br/> یکی از عارفان آن دیار م<br/> ز سبزبان وادی یادگار م</p> | <p>یکل پیرایه امید دارم<br/> من آن اسپه صیادم درین بحر<br/> فضا همسنگ گویم و ادر سودا<br/> فانم خوشه باران ز مژگان<br/> سود شوریده تر هر دم گل و آب<br/> بامید وصال آن پری و شش<br/> بایمان نایم از پسند اربرون<br/> کریان میدرم از عشق و کارش<br/> ز نغمه زادیگان عشق بر سعید<br/> باین حشکی که آزادم گذارند</p> |
|--|---|

نظیری ذوق شب خیزان زمن برس  
 که به آید از این سرشود دیده افلاک را  
 بر این سیدم ای بیخیز ز دو برین  
 زین وصل زلف غنچه با صبر  
 بزمی زین صفا ز کمال عبادی بخوانید

گزشتن امیر بخت بیدار نیست  
 ای نظیری ذوق و شوق شب خیزان که در کوشش از تو باور و انداز پس  
 که از در تندرین و او کسورم و در نفس شایان کایا بکوشیم  
 و بسیدی وایشنا کم بر نشکال کسبیه و کوه پادشاه

این بخت بخت با وجود این خشک مغزی بود  
 اگر به حال خود آزاد گذارند که این بسین  
 کابره وز بنیست تمام از سبزبان وادی عشق  
 با دو کار و نشان عازمان درین سرشود  
 دیده افلاک را بهینند ز کمال عبادی  
 بخوانید بیست روز که درین سرشود  
 دیده افلاک را بر این سیدم ای بیخیز  
 ز دو برین زین وصل زلف غنچه با صبر  
 بزمی زین صفا ز کمال عبادی بخوانید



Handwritten notes in the top margin, likely providing additional medical information or instructions related to the main text.

|  |  |
|--|--|
| میزم ابر در تموز آورد<br>عقد سبیل شد آه بیی نم<br>بمه اسنیت و فراغت شد<br>چون بچوای گلستان نگرد<br>سکه از شوق سینه در جوشم<br>بای تافدق مور اعضا است | میوه هر کان بما حضرم<br>خوردن کس اشک چون شرم<br>هر چه آفت نمود در نظر م<br>بوسه بر دیده نیزه نظر م<br>بای تقدیم میکند بسرم<br>همه آستین و جا نور م |
|--|--|

انجمن گم شدم بعیش و نشاط  
که نظری نرسد خبر م

|  |   |
|--|---|
| زخمل نغمه سخنان فتم و طرز کهن برم<br>نه ریب باغ کم شده بساط سبزه خالی<br>و کرد شهر از سستی و رسوا سیه کینگیم<br>زنی صبری یارانم ازین بد یاد گاری نیست<br>بر این پیش که سنجیدم خواص زهری نمیشد<br>بصد کان موسیائی ای حرفیان نسیگر<br>مراع خاطر از سیر و سفر حستم نشد حاصل | صداع بلبس کج نغمه از طرف چمن<br>خس خشک ز زربه نگاه سرو و یا من برم<br>بیابان دیدم و دستی بچیب پیرن<br>که مهر خوشتن را از ضمیر خوشتن برم<br>ذاق ناخوشی از شهد و شیر انجن برم<br>شکست خاطر می گزینم آن پیمان<br>غم غربت فرا هم کردم و سویی طن برم |
|--|---|

نظری مست و بد خود پیش صفت مینماید  
لب رشکوه پیش زتم و تیغ و کفن برم

|   |  |
|---|--|
| بر روی تو پروانه امشب چه احسم<br>مطرب بکنایت غزلی دوش او اگر<br>خود را انجمن بخود می سوخت که در<br>اگر بشدم مست و شد از دست ایانم |  |
|---|--|

Handwritten notes in the bottom margin, providing further details or commentary on the poem.

در روز تو ز خود رقیب میدهم و  
بونی اگر از مهر و محبت نشنیدم  
سی کلین طالع چه نپی روی بزودی  
کوچک کشا صبح ویرین ز سیاهی

از پیش نظر نمانده گیرند سرا  
گل را گنهی نیست گرفت دست و باغ  
فصلی نگذشت است ز سر سبزی باغ  
شدروشنی روز رقم پر ز غم

مشغول بعلم و ادبی باش نظیری  
تا چند شوی شیفته لابه و لاغصم

نه مقامی که در آن زاد سفر تازه کنیم  
شوی این بادیه هرگز نوزیدت نسیم  
همه از شعله چو پروانه پراخته ایم  
شنه دارند بجز و دم آبی ندهند  
لی بود یار سفر کرده ما باز آید  
خلق رفته اند این شهر فراموش شده  
وقت آن شد که می از ساغر خورشید نیم  
شمس دین اختر اعظم بسعادت خویم  
بنده باشیم و ملوکانه حکومت را نیم  
بمضارع کله فقر ز سر برداریم

نه غباری که از آن سرمه نظر تازه کنیم  
سینه بر برق کشانیم و جگر تازه کنیم  
وز طبعیدن نتوانیم که بر تازه کنیم  
خود لب خشک بخوناب جگر تازه کنیم  
جان شتاق از آن سینه و بر تازه کنیم  
زخم پنهان بنماییم و خبر تازه کنیم  
لبی از خنده شادی چو سحر تازه کنیم  
نوبت سلطنت شمس و قمر تازه کنیم  
روش دیگر و آئین دیگر تازه کنیم  
بادشاهانه همه تاج و کمر تازه کنیم

نقش امید نظیری بجان نتوان یافت  
به که این نخته بشویم و ز سر تازه کنیم

کلمه آما ز قوت چون خم و سمانا  
مختلف در رنگ و لوسم ار چه از یکدانشا

مختلف در رنگ و لوسم ار چه از یکدانشا  
مختلف در رنگ و لوسم ار چه از یکدانشا

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the top and bottom.

این ای آسان بیاز من شود آرزوی طره جود من خواهد شد آسان گوید که یاد و باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام

|  |  |
|--|--|
| روح مسجودیم و با نفس نی بهمان ایم<br>طعمه بازیم اگر شمعیم اگر پروانه ایم<br>بود العجب ترا یک خود کنیم و خود و پادشاهیم<br>هر کجا تقدیر مفتاح است ما ندانیم ایم<br>ره زن باطل چو فال سخته صد وانه ایم<br>در صلاح کار دریم صد زبان چو شانه ایم<br>در سید کاریم کحل زرگس مستانه ایم<br>زانکه چشم دهر در خوابت و ما افسانه ایم | شتر معبودیم و با شکر کنی هم برده ایم<br>طبع معشوقی و لاف عاشقی از ناخدا<br>در دریا نه باید کرد بهمان این عجب<br>فلکها از ما کشاید فتح از ما شود<br>کاشف نیت چو شکل قرعه ده نقطه ایم<br>باید و نیک ارچه بگردیم همچون آینه<br>گریش نیم عطر سنبل آشفته ایم<br>آدمیم از علم دور تقیر رسرگردان شدیم |
|--|--|

و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام

در طریق بردباری کر نظیری عاجزیم  
 شکر لکذ دره دارستی مردانیم

|  |  |
|--|--|
| یک کاسه می بیار و گریستیم<br>تبدیل خلق میکنم از کیمیا می<br>که سر بدون شدم چو از تنگنای خم<br>کافیت یک کر شد ساقی بجای خم<br>یازیر گل شویم نهان بافتای خم<br>طبعم کریم شد ز دم دلکشای خم<br>نوشتم می از قرآبه دیگر وای خم<br>گردون صلا می عام زند من صلا می خم | ساقی بر حمت آمده ام تا بسپای خم<br>باطن ز کسب معرفتم به نمی شود<br>از یک پیاله ام ز خلاف فلک خم<br>گرم شکست محسبم خم نمی خورم<br>تا بست باغ و میگده از خم پناه<br>چشم غمی شد از گرم پیر می فروش<br>کسی من ز جنس حریفان دور نیست<br>بیجا گلی کند فلکم هر قطر گس |
|--|--|

و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام

در حرص نان جو مور نظیری چه ناند

و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام  
 و این که باطنی خوش در صفت کلام

|   |  |
|---|--|
| <p>بر سیت بیرون رفته ام از اختیار<br/>         از عیار حال خود در مجلس الهی گم<br/>         شرب مصاحب میکند و زنه تفاوت بی<br/>         ما رفته از کوی معان در رخ پی کار کرد<br/>         موافق اگر یاری کند در زنده شک آتش<br/>         سیلاب مستی سرد هم تا بخ هستی بر کند<br/>         بر سر صلع آورد روزی پشیمانی را<br/>         که پیشین بخواندی مرادوق مرامی با<br/>         آن شب که در خون خفته ام دانم گشت<br/>         یک روز برقع رنگین ایضا و شتاقان</p> | <p>نشسته ام اند و بکین در انتظار<br/>         ساز از مقام خود قدمی از عیار خویش<br/>         تو مست حسن نما خود من در خار خویش<br/>         برگز نمی آید مرا یاد و یار خویش<br/>         زاب و رع سوز آورم رنگی بکار خویش<br/>         یکبارگی فایه شوم از خار خار خویش<br/>         چندان بگیریم کردت شویم غبار خویش<br/>         نقش خرابی مانده ام از یاد کار خویش<br/>         کم روز راحت دیده ام از روزگار خویش<br/>         خلق جان را کرده امید دار خویش</p> |
|---|--|

مشتوق و عاشق را بهم نازی نظیری لازست  
 دشمن نمی باشد کسی باد و سستند از خویش

|   |   |
|---|---|
| <p>آن لبان تلخ شیرین سخن خواهد شد<br/>         این دو چشم بگرین بت شکن خواهد شد<br/>         کی صنم گویا بکفر بر من خواهد شد<br/>         یوسفی هر گوشه در جبهی رسن خواهد شد<br/>         گر بیت اندروم بنیت العزیز خواهد شد<br/>         بی تو گشت خورم تلخ دم من خواهد شد</p> | <p>عمر اگر باقیست رنجشها کهن خواهد شد<br/>         باز خواهد آمدن از نقش بازها خیال<br/>         با سخ گفتار زشت ما هم استغفار ما<br/>         باز عشق جلد گر شاهد فریبی میکند<br/>         شک از کم کرده یار خود نمی یابم نش<br/>         من گجا و عیش مستی با ده بر من برنا</p> |
|---|---|

عشق

عشق

عشق

عشق

عشق

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the bottom.

کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

اسم اعظم ثبت لعل تست یا کس و آراء  
 این نگین روزی نصیب ابرو من آید

در چراغ حکمت از مغز خود روغن کمن  
 حکمت از خود جوی از یونان یونانی نخوا  
 عشق بازان را قوام جسم از قوت دست  
 دلبری بگزین که ز اول یار دهم خوش  
 آب یا شایسته در کوی بر رویان یزد  
 رود مصر و چشمه موسی بر آه قدس است  
 اختیار عشق با نهرل و هوس شغل خطا  
 ای خواخاری و خورشندی که فقر و جلا

آشتی داری بجهان با طبری کین کمن  
 اگر دشمنان را دوست کردی دست را دشمن کمن

دلار و زلفن جسم آبرو بگردان  
 رخ از بندوی خطش سونناست  
 نه بنم غره آن رو را مبارک  
 بهار حسن عالم بے خزان نیست  
 هر فصل این جهان طبعی پذیرد  
 ز دست انداز زلف از کار فرستد

بدل کردیم قبله رو بگردان  
 مسلمانان رخ از بند و بگردان  
 خان طره بر یک سو بگردان  
 رخ از اصلاح این جادو بگردان  
 ترا هم رفت فصلی خو بگردان  
 شکنجی بر جسم بازو بگردان

نویسندگی  
 کتب خطی  
 کتب چاپی  
 کتب نفیس  
 کتب خطی  
 کتب چاپی  
 کتب نفیس  
 کتب خطی  
 کتب چاپی  
 کتب نفیس

کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

در بیان ضعف دل بلب نوشن کن  
 لب پاک از ترشح آب حسام کم  
 بوی عبوس عارف شهرم داغ خوش  
 زهرم برگ ز حاسد بدگوی سید  
 با بادست خصم بخودار چه خوب بست  
 آکس کردین ندارد و گوید که عارفم  
 تا کی چو موج آب بر سوش تا فتن  
 نقدت همه زردی ریا قلب مانده است  
 دشمن اگر بسفره تو میمان شود  
 آیش برودن چو کتی پشم گو سپین  
 افغان که سوختی و مهرم نمی خست

مباد ابر نشان آید خدنگ  
 بعشقت پارسائی پیشی کردم

کیننی دیده ام ابو بگردان  
 بر سوائیسم در هر کو بگردان

زلالت تیره گشت از نار و آسن  
 نظری که آب خود زین جو بگردان

حرفی بگوی و مشک کلابی بقند کن  
 طرف روا بگردن صوفی کند کن  
 خادم بیار محرف فکر سبند کن  
 نیشم ز دل بر آرد و علاج گزند کن  
 گواشتم لطینت نار حبت کن  
 تکفیر او بملت بنفقا دواند کن  
 در عین بحسب یای بگرداب بند کن  
 صراف خویش شو سخن چون و چند کن  
 سوخش و نام خویش سمیت بند کن  
 گرگی که در در دست ترا گو سبند کن  
 آنرا که داغ می نمی اول پسند کن

در بیان ضعف دل بلب نوشن کن  
 لب پاک از ترشح آب حسام کم  
 بوی عبوس عارف شهرم داغ خوش  
 زهرم برگ ز حاسد بدگوی سید  
 با بادست خصم بخودار چه خوب بست  
 آکس کردین ندارد و گوید که عارفم  
 تا کی چو موج آب بر سوش تا فتن  
 نقدت همه زردی ریا قلب مانده است  
 دشمن اگر بسفره تو میمان شود  
 آیش برودن چو کتی پشم گو سپین  
 افغان که سوختی و مهرم نمی خست

عالی نموده عشق نظیری مقام تو  
 معنی بلند آورد دعوی بلند کن

با مسلمان اوگان تا کی دل و جان باختن  
 بر امید یک نگاه مرحمت مشاید م

بعد ازین خواهیم تیر سازده ایمان  
 خویش را چون سوسه در شرفان

در بیان ضعف دل بلب نوشن کن  
 لب پاک از ترشح آب حسام کم  
 بوی عبوس عارف شهرم داغ خوش  
 زهرم برگ ز حاسد بدگوی سید  
 با بادست خصم بخودار چه خوب بست  
 آکس کردین ندارد و گوید که عارفم  
 تا کی چو موج آب بر سوش تا فتن  
 نقدت همه زردی ریا قلب مانده است  
 دشمن اگر بسفره تو میمان شود  
 آیش برودن چو کتی پشم گو سپین  
 افغان که سوختی و مهرم نمی خست

در بیان ضعف دل بلب نوشن کن  
 لب پاک از ترشح آب حسام کم  
 بوی عبوس عارف شهرم داغ خوش  
 زهرم برگ ز حاسد بدگوی سید  
 با بادست خصم بخودار چه خوب بست  
 آکس کردین ندارد و گوید که عارفم  
 تا کی چو موج آب بر سوش تا فتن  
 نقدت همه زردی ریا قلب مانده است  
 دشمن اگر بسفره تو میمان شود  
 آیش برودن چو کتی پشم گو سپین  
 افغان که سوختی و مهرم نمی خست



که بیدار شد بر غایت آسایشت که جسدی ترا بر سر دهم شاد کرده و در زلفش هم لیس محبت تو فراموش کنم و بادشاهی کشم نوردم  
این نیست که نهادند که در جوان بافتن کنی ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این  
که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این  
که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این

جام جم را در کنار آب حیوان با خستن  
یوسف افگندن بزندان عشق زندان با خستن  
زوده همچون ابرمن مهر سلیمان با خستن  
زرق اندر بحر و مرکب در بیابان با خستن  
کو دوکان را عشق با هم در میان با خستن  
کس ندیدم برده باشد از هزاران با خستن  
داو کردن دل پس ایان بر سر آن با خستن  
با فقیران تمنعان را نیست آسان با خستن  
شرط دعوی نیست تنها گوی جوان با خستن  
از لب تو بوسه و از ما گریبان با خستن  
عشق میخواهد بیازم لیک نتوان با خستن  
در سرازار میاید بعضیان با خستن

شده چندان راه طلمت کرده بی حقیقت  
شیرینا دارد محبت در نه کار عقل نیست  
کار بر اندازد ما نیست پس سوا نیست  
را امید التفات خضر نادانی بود  
عشق بی تعلیم می آید بر منجینی گواست  
کردی داری دو عالم را بدای برنگن  
تا مقام شیوگان را عادتست اول  
کرد گوی ما جو کردی روح حریف مانده  
لاف آن بهتر که در میدان سربازان  
هر قماری را که شرطی نیست ذوق شیرین  
مسنرد مغلوب بودن لیک غیرت قیامت  
طاعت حل ساله را در عشق تر سازاده

که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این  
که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این  
که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این

راز ذوق محبت حیرت تو آن گردون  
دل و زبان تو شیر و شکر تو آن گردون  
که با محبت تو سر سپهر تو آن گردون  
جستجو تو سر در خطر تو آن گردون  
نمیشود که سخن مختصر تو آن گردون

میدانی نظیر شیفت مرگ افلاس ما  
جان بسا عمل بر درون سامان بطوفان با خستن  
گریه در دل تو که اثر تو آن گردون  
اگر کبر من آب و گلت سرشته شوی  
مسلطت بر دو کون خندان  
بسیار مردم ازین راه بر میسر کردم  
بیان شوق بتقریر در سینه آید

که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این  
که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این  
که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این

که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این  
که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این  
که در این دنیا ای پهلون مین بدنه نه پهلون خفته اگر پهلون در میدان سوزان بیا و سر خود را بیا از این

نامہ گرفت استیاق بنویسم  
رودہ تا دم رفت گریه طوفان کرد

رکافند و سلم بال و بر توان کردن  
گذر عجب که ازین رگبزد توان کردن

علق نیست که خصم از درون جان بر خاست  
ز کید دشمن بیرون صذر توان کردن

تلخ از آن گوی که داری پاس قند تو  
گردی نگذاشتی فارغ ز بند خوشتن

نوش میریزد حدیث در گزند خوشتن  
بس پریشان ساختی زلف در از خوشتن  
بهر کارم بیش از عشقت بکام من نبود  
دولت عشق تو ام هر که بخاطب بگازد  
با خیالی مونسم کز فکر خود درو شستم  
هر که از مجلس عبیر و عود بیرون آورد  
رام دل زلف سیه فارت نشد شرمندام  
صلح و جنگ بر دم میدان طاقت تنگ است  
عشقبازی کرده میگویم خطا کردن بود

چون پسندیدی مرا گشتم پسند خوشتن  
سجده آرم پیش سخت از جنده خوشتن  
از عزیز می ناورم سر در گمشد خوشتن  
دفع چشم بپریم دود سپند خوشتن  
از صنون دعوت ناسود مند خوشتن  
عصه جو در خور سپر سمنند خوشتن  
رنگ دم زین خطا کاری بر بند خوشتن

پیش گفتارت نظیری جان تجسین میدید  
بناز کن بر حسن ادراک بلبل خوشتن

هر دانه قناری کن دستی بدو عالم زین  
بر دم چون فلک لعی از پرده برون آری

که هر نهی بر دل از شوق بیانی نه  
نمای جان خویشی شیره تبارک زن

این شعبده یکسونه دین معرکه بر بیم  
ور قفل زنی بر لب از طبل و ماد مزن  
آگاهی دل خواهی ای کس بر بیم زنی

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the bottom.

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive style.

Main body of handwritten text, organized into several columns. The text appears to be a collection of poems or verses, possibly related to the central theme of 'Dewan-e-Nazm'.

دewan-e-Nazm (Dewan Nazm) - A central title or section header written in a stylized font.

Second main section of handwritten text, continuing the collection of verses or poems.

Final section of handwritten text at the bottom of the page, concluding the document.

ترجمہ بر دل افکار او کن

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| عشق تو شیرازہ اجسزای من   | عشق تو فرست سر ابا ی من |
| بسمه گوشتہ ابروی تست      | قاتو شش شرح متنای من    |
| رابطہ بند ب بندم زتست     | ثبت بد اغت شده اعضای من |
| کعبه کوی تو بود مرجسم     | بر سر معراج بود پای من  |
| مردیک چشم جانے زتست       | روشنی دیدہ بینای من     |
| از شکرستان تو اجرت خورست  | طوطی گویای شکر خای من   |
| در چین حسن تو بیدون مہمان | زمزمہ بلبیل گویای من    |
| ایقدر ارزم کہ بھیچم خری   | بیم زیان نیست ز سودا من |
| این شرفم بکے شوی شکر      | ہیچ مدہ قیمت کالاے من   |
| یس ز رفیقان رہ افتادہ ام  | گر کنی رحم بمن واسے من  |

جای نظیرے دگر اینجا کجاست

من شدہ نو آمدہ بر جای من

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| مخم از دل بر گران نتوان نہادون | کرانی بر جهان نتوان نہادون     |
| مرا ترے بجانان از ازل ہست      | کہ با جان در میان نتوان نہادون |
| از اوت کردہ محرومی مقدر        | گنہ بر آسمان نتوان نہادون      |
| تو کہ ز کعب معشوق باش          | بتلخی از دمان نتوان نہادون     |
| عشق کا فراختم از آستانش        | بجز از آستان نتوان نہادون      |
| سرس داغ جنون آشفتم مغنم        | سرم بر ریان نتوان نہادون       |

اس کا نظیر لاوا صحت و بابتہ خاصہ او ۱۲۱۱ ای طرح ہوا کہ اس وقت متری دارم اگر سرور باہین پرہا

Handwritten marginal notes in Urdu script, written in various directions (top, bottom, and side margins) around the central table and headers.

... در عین حال که ...  
 ... در عین حال که ...  
 ... در عین حال که ...  
 ... در عین حال که ...  
 ... در عین حال که ...

... که موش بر چنان نتوان نهاد  
 ... که موش بر چنان نتوان نهاد  
 ... که موش بر چنان نتوان نهاد  
 ... که موش بر چنان نتوان نهاد  
 ... که موش بر چنان نتوان نهاد

... از عالم وارکان بر دست  
 ... از عالم وارکان بر دست  
 ... از عالم وارکان بر دست  
 ... از عالم وارکان بر دست  
 ... از عالم وارکان بر دست

... درین کاخ آشیان نتوان نهاد  
 ... درین کاخ آشیان نتوان نهاد  
 ... درین کاخ آشیان نتوان نهاد  
 ... درین کاخ آشیان نتوان نهاد  
 ... درین کاخ آشیان نتوان نهاد

... که بر اسب چوب تازم بی باد باسند  
 ... که بر اسب چوب تازم بی باد باسند  
 ... که بر اسب چوب تازم بی باد باسند  
 ... که بر اسب چوب تازم بی باد باسند  
 ... که بر اسب چوب تازم بی باد باسند

... چه تمیح صلوات ز حدیث نمن گزندان  
 ... چه تمیح صلوات ز حدیث نمن گزندان  
 ... چه تمیح صلوات ز حدیث نمن گزندان  
 ... چه تمیح صلوات ز حدیث نمن گزندان  
 ... چه تمیح صلوات ز حدیث نمن گزندان

... در عین حال که ...  
 ... در عین حال که ...  
 ... در عین حال که ...  
 ... در عین حال که ...  
 ... در عین حال که ...

باشد سخن سیم و کم نزد معیر مال  
با عیبت طبیعت پر سحر از نظم و نثرش  
ز جو بیار خود نوایر نو بهار من مزن  
سب زخت سودا با ز کز بدنه بوقت صبحم  
سلطان ظالم را ظفرش شکر مظلومست

کما ندیم که رخسار شکسته با و این خواهی  
و بهقان طرازش گر کند نقصان خواهی  
فردا چه صحرای بشکندستان خواهی  
از گرمی بازار من و کان خواهی  
در ویش اگر مانده بجا سلطان خواهی

احسان ساقی بی زبان طرف نظیری بکیران  
در راز خین گردان شود همان خواهی

سبویار و پراز آب زندگانی کن  
گفت جم بفریدون جز اینکه جور کن  
تا دا طبع حکیمان علاج بیمار است  
بسال خورد گمش سر که بست کار آموز  
شب از قراب شنیدم که با قبح میگفت  
تبی ز خویش شوی پزند هر سازندت  
بدرشکرم و مادر بشیر پروردت  
سبیل حق شو و عالم سبیل خود گردان

ز جام بی طلب و عمر جاودانی کن  
جهان ز منت و گر هر چه میتوانی کن  
عزم شکسته دلان اروشاومانی کن  
شراب کهنه بچنگ آور و جوانی کن  
چو ماه باش و بخورشید سیم قرانی کن  
نظر بکاس مه و دور آسمانی کن  
بهر دوشیر و شکر باش و کامرانی کن  
لطیفیل شاه شو و بادش نشانی کن

چون نام فرخ خود باش در طریق سلیم  
دگر چو نظم نظیری جان ستانی کن

منه رنگ جهان دل دمی و بهاران بین  
نفسه خسته و ز کس خواب و گل در کوچ

و در اع حسن گل و لاله بهاران بین  
و فای هم سفران اتفاق ماران بین

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the bottom.

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

درماندن از آن که در سینه او آتش تازی بر آید بدی بگشاید و از شورش او...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory lines, written in a dense, cursive script.

صدر عزت و بروجیدین سخن کجا  
عزتی دارم که گریه در درخت شکست  
سوق در رفتن بان گویم نوازش  
سیر معنی تر زدم دوستانم در سخن  
گرچه با خوشتر ز هر روزت وقت روزگار

با او لطیفی که بگذرد از این  
دوران خست دوری تمام کردن  
اورا عزیز کردی ما را اعلام کردن  
که غم گران کاست دل تنگام کردن  
یا می حلال فرمایم غم گران  
قریان سیریزم برگردام کردن  
با ابا بشادمانی یک روز تمام کردن

سای صلاهی خام است کاری بکام کردن  
ما و دل اندرین شهر چون تو غم غم  
ازاده خاطر ان رافگری عنان نگیرد  
بی کیمیایستی تبدیل غم محالست  
هر چند بی بسایم کنجشک این سیریم  
تا در کامی شهر روز برودم

بهر خوی مرده زیر پوست پنهان  
تشنه دیدار و آنکه در بیابان  
و تمن جان بودن شیرین از جان  
با چنین نازک دلها سخن بیان

خند خارج از شاطره در دوران  
سوق و این با آشنای عشق و این  
حوی از اندازه بیرون سیری انصاف  
دیده بر اشک زبان پر شکوه مشکل جان

Vertical handwritten text on the left margin, providing commentary or additional verses.

Vertical handwritten text on the right margin, providing commentary or additional verses.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or a separate section.





بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من بعد الانبياء والمرسلين  
 أما بعد فقد حضر في مجلس  
 التدريس في شهر ربيع الثامن  
 سنة ١٢٥٠ هـ في شهر  
 جمادى الأولى في يوم  
 الاثنين الثالث عشر من  
 شهر جمادى الأولى سنة  
 ١٢٥٠ هـ في شهر جمادى  
 الأولى سنة ١٢٥٠ هـ في شهر  
 جمادى الأولى سنة ١٢٥٠ هـ

بمشهور کس کاری و هر کار و یادار

من و آهوی صحرائی که دالم میرسدان  
 نظیری بس این آه و فغان خراش آخر  
 بمر دم تا یکی آزار دل خواهد رسیدان

|  |   |
|--|---|
| خوش است از دو یکدل سرجرت باز کردن<br>کسی از نیاز پنهان نظری بهر دیدن<br>اثر عتاب برون ز دل هم اندک اندک<br>تو اگر بجور سوزی ز جفاکش آن نیاید<br>سخن گرفته جا بمیان جان شیرین<br>ز خار می ندارم هر ورگ سجده است | سخن گزیده شسته گفتن مگر رادراز کردن<br>کسی از عتاب ظاهرنگهی بسناز کردن<br>بیدیده آفریدن بهمانه سناز کردن<br>بجز از دمای جانست ز سر نیاز کردن<br>که توان ترا و جان از هم امتیاز کردن<br>دل و خاطر بریشان نتوان نماز کردن |
|--|---|

ادب  
 تو بگویشتن چه کردی که بمانی نظیری  
 بخدا که واجب آمد تو احست از کردن

|   |  |
|---|--|
| ارضیحت بر سر روز روی تو<br>چو گریه چشم و بیباک شدن<br>بامی ما مشک تو آمیختند<br>تا که با از خانه بیرون می نم<br>گریه و خاک رهت شویم باشک<br>که گریه از سرش و ام سیراب کن<br>سخته زبان خدایم سرفراز<br>بهر دفع مرگ حسرت جان کنیم | از شکر در درش ابروی تو<br>روی تو در آشت از خوسه تو<br>رنگ ما گریستی و ما بوسه تو<br>در بیابان میرد آهوسه تو<br>جاسه خود کم کرده ام در کوسه تو<br>آب خوب نیست کم در جوسه تو<br>تا دم بکشاید از پس لوسه تو<br>گر خدنگی یا بیم از بازوسه تو |
|---|--|

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من بعد الانبياء والمرسلين  
 أما بعد فقد حضر في مجلس  
 التدريس في شهر ربيع الثامن  
 سنة ١٢٥٠ هـ في شهر  
 جمادى الأولى في يوم  
 الاثنين الثالث عشر من  
 شهر جمادى الأولى سنة  
 ١٢٥٠ هـ في شهر جمادى  
 الأولى سنة ١٢٥٠ هـ في شهر  
 جمادى الأولى سنة ١٢٥٠ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من بعد الانبياء والمرسلين  
 أما بعد فقد حضر في مجلس  
 التدريس في شهر ربيع الثامن  
 سنة ١٢٥٠ هـ في شهر  
 جمادى الأولى في يوم  
 الاثنين الثالث عشر من  
 شهر جمادى الأولى سنة  
 ١٢٥٠ هـ في شهر جمادى  
 الأولى سنة ١٢٥٠ هـ في شهر  
 جمادى الأولى سنة ١٢٥٠ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من بعد الانبياء والمرسلين  
 أما بعد فقد حضر في مجلس  
 التدريس في شهر ربيع الثامن  
 سنة ١٢٥٠ هـ في شهر  
 جمادى الأولى في يوم  
 الاثنين الثالث عشر من  
 شهر جمادى الأولى سنة  
 ١٢٥٠ هـ في شهر جمادى  
 الأولى سنة ١٢٥٠ هـ في شهر  
 جمادى الأولى سنة ١٢٥٠ هـ

صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
بشارت طرب اگر در دماغ شنو  
صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
همین صیبت پروانه از چراغ شنو  
نواهی بیل اگر نیست صوت زاع شنو  
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو  
لطیفه که شوی از ادانش دماغ شنو  
بزار یوسف گم گشته در سرانغ شنو  
ز من خدمت آسایش و فراغ شنو

بشارت طرب اگر در دماغ شنو  
صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
همین صیبت پروانه از چراغ شنو  
نواهی بیل اگر نیست صوت زاع شنو  
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو  
لطیفه که شوی از ادانش دماغ شنو  
بزار یوسف گم گشته در سرانغ شنو  
ز من خدمت آسایش و فراغ شنو

صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
بشارت طرب اگر در دماغ شنو  
صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
همین صیبت پروانه از چراغ شنو  
نواهی بیل اگر نیست صوت زاع شنو  
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو  
لطیفه که شوی از ادانش دماغ شنو  
بزار یوسف گم گشته در سرانغ شنو  
ز من خدمت آسایش و فراغ شنو

صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
بشارت طرب اگر در دماغ شنو  
صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
همین صیبت پروانه از چراغ شنو  
نواهی بیل اگر نیست صوت زاع شنو  
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو  
لطیفه که شوی از ادانش دماغ شنو  
بزار یوسف گم گشته در سرانغ شنو  
ز من خدمت آسایش و فراغ شنو

این قصه بر سر است  
بشارت طرب اگر در دماغ شنو  
صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
همین صیبت پروانه از چراغ شنو  
نواهی بیل اگر نیست صوت زاع شنو  
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو  
لطیفه که شوی از ادانش دماغ شنو  
بزار یوسف گم گشته در سرانغ شنو  
ز من خدمت آسایش و فراغ شنو

صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
بشارت طرب اگر در دماغ شنو  
صدای منگیز پشیم از دماغ شنو  
همین صیبت پروانه از چراغ شنو  
نواهی بیل اگر نیست صوت زاع شنو  
صدای سبیل بر اطراف باغ و راع شنو  
لطیفه که شوی از ادانش دماغ شنو  
بزار یوسف گم گشته در سرانغ شنو  
ز من خدمت آسایش و فراغ شنو

نوی پراز بل الووس که عمره وقت ال کو

بدوربت نتوان نیز بود دور از تو  
 مرا کشته حسن تو کرده سگردان  
 فلکندی آینه را از نظر زنی قبی  
 سخی از نظر خشکیت افتادم  
 امند بود که شمع مزار من گردد  
 تو مرا کبشی بتغزیت آئے  
 و کربفاتحه برتریم نفس را  
 است عجبی داده اند حسن را

حسد خویش بر عاشق خبور از تو  
 نه خیتیم بحضورت ولی حضور از تو  
 بجز دل تو ندیدم دلی صبور از تو  
 لبی چو پسته نگردم خمبند و شور از تو  
 بر آستان سرامتافت نور از تو  
 میان حلقه ماتم کنند سوز از تو  
 تیر لحد شودم عرصت نشور از تو  
 که بر ز ندل ماستی سرور از تو

نظری انده این خون سرده چند خوری کف خلق خود  
 بگر گس گرفتت دل ز و را از تو

عیش گم از دل افشردن چکد خواب از تو  
 عهد ممنون جامد از خویش چن گویم پیش  
 چکسخت از طلسم آسمان بیرون  
 عرصه کنخیر و دافرا سیاست این سال  
 طوبی شب بنده داران جد و جد گرداشت  
 سرود از دست فرصت زود تر در بار کن  
 کدو سافر میا در و ز بر و ن مطرب خواه  
 کشف خلقش عتقا جان بپوشد هم خور

چشم سوزن آن که ناراید بیچ و قاب  
 خشک سالی را که گرد آبر و نایاب از تو  
 کشتی صد چون سکندر مانده در گردان از تو  
 بنس خون غلطیده بینی رستم و سهراب از تو  
 دلبری آمد که گرد دست شیخ و شاب از تو  
 شمع حاجت نیست گیرد خانه را حتاب از تو  
 بی دن دنی گرم کرد صحبت اصحاب از تو  
 کور با س فقر گرد بستر سحاب از تو

انکه زنی را که در این عالم بی کسی مادر کرد  
 که در این عالم بی کسی مادر کرد  
 که در این عالم بی کسی مادر کرد

بدرست می توان نوشت  
 که در این عالم بی کسی مادر کرد  
 که در این عالم بی کسی مادر کرد

بدرست می توان نوشت  
 که در این عالم بی کسی مادر کرد  
 که در این عالم بی کسی مادر کرد

بازوی تو ز افسوس آید  
آرزوی تو ز افسوس آید  
اگر چه گشتار ما نشسته افسوس آید  
افسوس آید ای دریاغ  
و بیخاسته و مجال اوصلیان  
آریست ز غمی که افسوس آید  
ایل یمن گشت ز غمی که افسوس آید  
دوران عیارش گشت ز غمی که افسوس آید  
آمده تا خود و در دو توانده افسوس آید  
تالی ای کا ز یک غم ز غمی که افسوس آید  
عسکری نامش ز غمی که افسوس آید  
تورش غم ز غمی که افسوس آید  
داز غم ز غمی که افسوس آید  
سبب و خفت ز غمی که افسوس آید  
دو غم ز غمی که افسوس آید  
دو غم ز غمی که افسوس آید  
دو غم ز غمی که افسوس آید

بهر حدیث نظیری غماب میوزازسه  
کین اهل دل آماده در ریغ از تو برون آید  
سر نهادیم بپوشیدن اسرار گو  
سیم دز با خسته وجبه دستار گو  
دلن و حمامه نهادیم یک تار گو  
سرس کز دیدم دل و دیده بدیدار گو  
با کبازانه کشیدیم سر از داو جرفین  
علمی شقه حمامه از ان زلفنداشت

حسرت یاجی زن بر لب صبوحی سازده  
اگر امام مسجدش با موم بنید در نماز

افق اب است او سماند به مجلس در خواب  
روی بر اصحاب است تیشیت بر محراب

باز زیرک طبع و نازک گوشت دگرش مساز  
مان نظیری مکته میسر بر باب ازو

باز زیرک طبع و نازک گوشت دگرش مساز  
مان نظیری مکته میسر بر باب ازو

تو سست طبع عنان آده در ریغ از تو  
حریف نغمه مستان و سخن بستانی

بچنگ صد هموس افساده در ریغ از تو  
نه مرد سجد و سجاده در ریغ از تو

رعیثهای صبحی بدامن عصمت  
بصدیگاه ضعیفان ز باز و شوخ

چیداغ شرم که نهاده در ریغ از تو  
چه تیر جو که نکشاده در ریغ از تو

مرد لاله لاله درین سر البستان  
جماں موصلیان خوی کوفیان دارک

بگفت سوسن آزاده در ریغ از تو  
نه در دیار و فزاده در ریغ از تو

بنازگشته و بر مزار گشته خویش  
مام شرم بیک جرحه میسید بی ازو

تخته نفر ستاده در ریغ از تو  
سبک وقار و تنک با ده در ریغ از تو

سسون و عشوه اثر زود میکند بد  
چشمی که پروانه گزیر زنت

بسیج رام شوی ساده در ریغ از تو  
خوشی با سحر ستاده در ریغ از تو

بهر حدیث نظیری غماب میوزازسه  
کین اهل دل آماده در ریغ از تو برون آید

بهر حدیث نظیری غماب میوزازسه  
کین اهل دل آماده در ریغ از تو برون آید

سر نهادیم بپوشیدن اسرار گو  
سیم دز با خسته وجبه دستار گو

سر نهادیم بپوشیدن اسرار گو  
سیم دز با خسته وجبه دستار گو

دلن و حمامه نهادیم یک تار گو  
سرس کز دیدم دل و دیده بدیدار گو

دلن و حمامه نهادیم یک تار گو  
سرس کز دیدم دل و دیده بدیدار گو

با کبازانه کشیدیم سر از داو جرفین  
علمی شقه حمامه از ان زلفنداشت

با کبازانه کشیدیم سر از داو جرفین  
علمی شقه حمامه از ان زلفنداشت

دو غم ز غمی که افسوس آید  
دو غم ز غمی که افسوس آید

دو غم ز غمی که افسوس آید  
دو غم ز غمی که افسوس آید

دو غم ز غمی که افسوس آید  
دو غم ز غمی که افسوس آید

دو غم ز غمی که افسوس آید  
دو غم ز غمی که افسوس آید

از این روغن که در کتب قدیم مذکور است  
برای درمان سینه و ریوی بسیار مفید است  
و در کتب معتبره نیز آمده است که  
در سینه و ریوی بسیار مفید است

چون بر این سر از فاکره مشکینش  
ارودی من اگر برد جانش چه عجب  
سندم از صومعه ز ناکه درد بر مغنا  
خارج مجوس گر آن سبز شسته منید  
رود بس من ازین شورش مسودانم

معی شود بر سر از عشق نظیری رنگارنگ  
دلخ درویش که کرده است بعبار گرو

مردی از ان زمین کجا روی از ان بار  
گره شب روم اشورش کارزار کو  
این غم ناگوار را باده خوشگوار کو  
منکر رقم نمیشم رونق نو بهار کو  
غمزده را طرب گوی جز بر کوی یار کو  
فاقه کشم خبر کرا حمله کشم کشاکش کو  
عشوّه یاس منجورم حاصل انتظار کو  
خسته درد سر شدم باده بی خمار کو  
ردمی ناشتا دم منی پایدار کو

تو شش عشرتش دهی راحت روزگار  
تو شش عشرتش دهی راحت روزگار

روح روزگار تاده حسین  
روح روزگار تاده حسین

روغن که در کتب قدیم مذکور است  
برای درمان سینه و ریوی بسیار مفید است

از این روغن که در کتب قدیم مذکور است  
برای درمان سینه و ریوی بسیار مفید است

چرخ کرد دست درین دانه پر کار کو  
برده از نار مغنا آن رخ گلنار کو  
کس صحت و خسته نگیزد ز ناکه  
سپرد و بال کند چکل و منقار کو  
کرده ام رخت درین گون شسته بازار کو

مردی از ان زمین کجا روی از ان بار  
گره شب روم اشورش کارزار کو

این غم ناگوار را باده خوشگوار کو  
منکر رقم نمیشم رونق نو بهار کو  
غمزده را طرب گوی جز بر کوی یار کو  
فاقه کشم خبر کرا حمله کشم کشاکش کو  
عشوّه یاس منجورم حاصل انتظار کو  
خسته درد سر شدم باده بی خمار کو  
ردمی ناشتا دم منی پایدار کو

تو شش عشرتش دهی راحت روزگار  
تو شش عشرتش دهی راحت روزگار

روح روزگار تاده حسین  
روح روزگار تاده حسین

روغن که در کتب قدیم مذکور است  
برای درمان سینه و ریوی بسیار مفید است

از این روغن که در کتب قدیم مذکور است  
برای درمان سینه و ریوی بسیار مفید است

چرخ کرد دست درین دانه پر کار کو  
برده از نار مغنا آن رخ گلنار کو

مردی از ان زمین کجا روی از ان بار  
گره شب روم اشورش کارزار کو

این غم ناگوار را باده خوشگوار کو  
منکر رقم نمیشم رونق نو بهار کو  
غمزده را طرب گوی جز بر کوی یار کو  
فاقه کشم خبر کرا حمله کشم کشاکش کو  
عشوّه یاس منجورم حاصل انتظار کو  
خسته درد سر شدم باده بی خمار کو  
ردمی ناشتا دم منی پایدار کو

تو شش عشرتش دهی راحت روزگار  
تو شش عشرتش دهی راحت روزگار

روح روزگار تاده حسین  
روح روزگار تاده حسین

روغن که در کتب قدیم مذکور است  
برای درمان سینه و ریوی بسیار مفید است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like 'بدره دل درین باره' and 'بدره دل درین باره'.

جغسی که بر فلک بود از زمین  
آنجا نشان مقدم روح الامین  
گر دریم است معجزش آسمان  
نقشی که در تو نیست ز درم زمین  
راه گمان پیوی مقام یقین  
در کشوری که عشق بود کفر و بدین  
گر نشینایدت خوری انگبین

بهر چه که در دست و در کف دست  
بهر چه که در دست و در کف دست  
بهر چه که در دست و در کف دست  
بهر چه که در دست و در کف دست

Handwritten marginal notes on the right side, including phrases like 'بدره دل درین باره' and 'بدره دل درین باره'.

بانی که بد بساز نظیری از روزگار  
گر باغبان گیا بدت یا سمین مجو

بکدام امیدواری نکنم شکایت  
شده نا امید دیگر دل بر نغایت  
دل پر شکایت از غم لب بر کجایت  
تو بر چه آشتی کنی این لایت  
که اگر خون بگردم ز سر حمایت  
آگند و جنایت از منم و خجایت

بکدام فکر دارم گدایی نهایت  
بهر چه که در دست و در کف دست  
بهر چه که در دست و در کف دست  
بهر چه که در دست و در کف دست

Handwritten marginal notes on the right side, including phrases like 'بدره دل درین باره' and 'بدره دل درین باره'.

دلم مرگ شد نظیری از جانش دل تو کن  
که بزوز خشر حریفی کند سیرایت از تو

دلم

عید مرغان گرفت رآمده  
ز خرد بیگانه رستار آمده

ز گلستان گل بساز رآمده  
بهر چه که در دست و در کف دست  
بهر چه که در دست و در کف دست  
بهر چه که در دست و در کف دست

Handwritten marginal notes on the right side, including phrases like 'بدره دل درین باره' and 'بدره دل درین باره'.

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| مرد خسته بر رخ کار آمده    | بیت اند این جهان تا چون    |
| صد گره در کار ز نار آمده   | کیم از تجانه فافل گشتم     |
| رشته ام در خار دیوار آمده  | از نفس در باغ خونین دل تر  |
| مایه زنگار زنگار آمده      | انده انده زایدم کاینده را  |
| انکه از میخانه همشیار آمده | مستی مارا چه داند از کجاست |
| بر سر انگشتم ز گل خار آمده | دست از مقصود کوتاه کرده ام |

از نظیری شکرستان شد جهان  
در نفس طوطی بگفت رآده

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| طوفانم از تور با آید            | دیوانه ام ز خانه مشوش بر آید |
| تیر و کمان بسته ز تر کشن بر آید | آن صید عاجزم که ز تاثیر کین  |
| صحت میر سیکه امه ش آید          | بگرز نبوده کاسه از لای غم تی |
| زین نقشها که چرخ منقش بر آید    | بر عبیتین اختر نیست نقطه     |
| در کوچه که طبع جفاکش بر آید     | باریده بر گل بس از سنگ طعن   |
| کز خانه ام خم می نشین بر آید    | بادا شکسته خاطر سلطان م      |

میسرم این شراب نظیری جنون به  
دیوانه ز شیشه پری و ش بر آید

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| منت بناج بر سر قیصر نهاده     | زان خبرین کلا که بر سر نهاده   |
| خط بر خزار از نیمه خشته نهاده | بر حیره زلف و خال و خوش نهاده  |
| گل در شکنج زلف معبر نهاده     | آغوش جانم از بر و مو عطر نهاده |

*[Extensive handwritten marginalia in Persian script, written diagonally and horizontally around the main text blocks.]*



وقت اجابت دعا دعا آسمان بازگشته پس بوقت دعا در وقت قافن طلب کنند که ثواب نقل من باور رسم ۱۱ علم ای نظیری در کار بیان دین قبحه نمودی که در زمان فضا قدرت ختم خورشید بزرگ بر زمین رسیده است

|  |   |
|--|---|
| زین تیر نیکش بر و پیکان کشید نیست<br>یکیار چند کام هر سود و دید نیست<br>نشست از طلب که بان کو رسید نیست<br>قاف نگشت دل بر رسیدن که دید نیست<br>این زهر اگر بچو صله گنج شد نیست | خشم آن حریف نیست که دل کین کشد از<br>گفتم که بمنزل مقصود پی برم<br>چون یافت دل که بر سر راهی رسیده ام<br>رحیم و ره بکنه جاش نیافتیم<br>دیدیم و دیدنش رخساری بخودی ندانم |
|--|---|

زین عشق صد بلاست لطیری فسانه چند  
افسون خاشی بلب و دل مید نیست

|   |  |
|---|--|
| بیگشگی تو زخم مراد بان باز است<br>می مغایه کسبیل و در معان باز است<br>برون نیامده تاراه کاروان باز است<br>گهر فروش دو چشم مراد کان باز است<br>که خوان وصل برودست میجان باز است<br>که گل شگفته در رمای بوستان باز است<br>بتم فاده و ز نارم از میان باز است<br>که آن دمیست که در رمای آسمان باز است | بیای که مردم در بر او چشم جان باز است<br>بچون ماگرت میل هست مانع نیست<br>چه یوسفی تو که در مصر حسن چو تو کسی<br>در آرزوی تشار قدم تو همه شب<br>سیر و جوگر سینه ولی چه سود ازین<br>چو بیل تنم من ازین چه ذوق مرا<br>صمد بجای صنم بر زانم آمده است<br>دعا کنید بوقت شهادتتم اورا |
|---|--|

مکن کتاب نظیری بکار جانبازی  
که چشم کار شناسان کاروان باز است

|  |   |
|--|---|
| علاج شکوه عاشق بجز شنیدن نیست<br>نگاه را برخت فوت رسیدن نیست | زبان طعنه ماکوته از بریدن نیست<br>زبک گشته ام ز درد انتظار ضعیف |
|--|---|

خبر از آن که در گشته است و در زمین و آسمان باز گشته است و در وقت دعا در وقت قافن طلب کنند که ثواب نقل من باور رسم ۱۱ علم ای نظیری در کار بیان دین قبحه نمودی که در زمان فضا قدرت ختم خورشید بزرگ بر زمین رسیده است

در وقت دعا دعا آسمان بازگشته پس بوقت دعا در وقت قافن طلب کنند که ثواب نقل من باور رسم ۱۱ علم ای نظیری در کار بیان دین قبحه نمودی که در زمان فضا قدرت ختم خورشید بزرگ بر زمین رسیده است

در وقت دعا دعا آسمان بازگشته پس بوقت دعا در وقت قافن طلب کنند که ثواب نقل من باور رسم ۱۱ علم ای نظیری در کار بیان دین قبحه نمودی که در زمان فضا قدرت ختم خورشید بزرگ بر زمین رسیده است